

# تفسیر آیه نور

مؤلف:

رشید الدین فضل الله همدانی  
(در گذشته ۵۷۱۸.ق)



تنقیح و تصحیح:

هاشم رجب زاده



### مقدمه

از تاریخ ولادت رشیدالدین فضل الله همدانی اطلاع دقیقی در دست نیست ولی بنا بر تحقیق مجتبی مینوی ولادت او در سال ۶۴۸ هجری بوده است ، رشیدالدین طبیب ، مورخ ، دانشمند ، و وزیر بزرگ سه تن از پادشاهان سلسله ایلخانی مغول بود که در سال ۷۱۸ هـ. ق . در پی توطئه ای از وزارت ابوسعید ایلخان عزل و سپس کشته شد .

جد او موفق الدوله همدانی با خواجه نصیرالدین طوسی در قلاع اسماعیلیان قهستان سر می کرد و پس از تسلیم این قلعه ها به لشگر هولاکو (۶۵۴ هـ .) به خدمت مغول در آمد و این خانواده در خدمت ایلخانان کاردیوانی داشتند .

رشیدالدین نیز مانند بسیاری دیگر از دولتمردان با کار طبابت ندیم پادشاه شد و مرتبه و جاه و مال یافت . او در آغاز رساله اول از بیان الحقایق به این نکته اشاره دارد که از سن صغر ملازم پادشاهان بوده است و در صحبت و خدمت مشایخ بزرگ و علما و حکما به قدر استعداد مستفید و نیز از علوم پدر و خویشان خود بهره مند شده است .

درباره شروع اعتبار و ترقی رشیدالدین در دستگاه حکومت گفته اند که او در عهد ابا قاخان (۶۶۳-۶۸۰ هـ .) مورد عنایت و از مقربان پادشاه شد و در عهد ارغون خان مرتبه بلندتر یافت و چون گیخاتوخان بر تخت نشست به واسطه طبیبی و ندیمی پادشاه منزلتی ارجمند یافت و در عهد غازان خان متصدی کارهای خطیری شد و سرانجام در سال ۶۹۷ هـ. ق . در منازعه میان او و صدرالدین زنجانی وزیر ایلخان که رشیدالدین را رقیب خود می دید غالب آمد و غازان فرمان به قتل صدرالدین داد و وزارت خود را به رشیدالدین سپرد و نیز او را به تدوین جامع التواریخ مامور ساخت .



رشیدالدین به مدت ۲۱ سال در سمت وزارت سه تن از پادشاهان به نامهای غازان خان، اولجاتیو خان، و ابوسعید ایلخان بود و سرانجام با توطئه ای که تاج الدین علیشاه - شریک او در وزارت - زمینه ساز و پی گیر آن بود از وزارت عزل و به قتل رسید. از این دانشمند بزرگ نوشته ها و کتابهای زیادی به یادگار مانده است. یکی از این کتابها بیان الحقایق می باشد که با تحقیق و تصحیح آقای هاشم رجب زاده و به اهتمام مرکز پژوهش میراث مکتوب در سال ۱۳۸۶ ه. ق. به چاپ رسیده است. در اینجا بر خود لازم می دانم که از همکاری و اجازه مدیر محترم آن مرکز کمال تشکر و امتنان ردا داشته باشم.

رساله حاضر

بیان الحقایق مجموعه ۱۷ رساله از رشید الدین فضل اله همدانی است که رساله هفتم آن (۹۹ صفحه از کتاب) در بیان حقیقت الوان و تفسیر آیه نور می باشد. او پس از تحقیق در حقیقت و کیفیت لون به تفسیر آیه نور پرداخته اول نظریه فخرالدین رازی را نقل می کند سپس رساله خواجه ابو حامد غزالی را در این باب می آورد آنگاه طی ۱۱ صفحه نظریه خودش درباره آیه نور را بیان می کند و در پایان رساله ای از جمال الدین بن مطهر حلی در لون و تحقیق ما هیئت و احکام آن آورده است.

چون نظریه فخر رازی در جلد ۲۳ التفسیر الکبیر ذیل آیه نور بارها چاپ شده است احتیاج به چاپ مجدد نداشت و رساله مشکاة الانوار ابوحامد غزالی نیز اگر چه قبلاً چاپ شده است ولی به علت اهمیت و کمیاب بودنش جداگانه در همین مجلد تحقیق و چاپ شده است و بحث لون نیز مربوط به کار ما نمی شد، در اینجا تنها به چاپ نظریه رشیدالدین درباره آیه نور بسنده شد، بنابراین رساله حاضر بخش کوچکی از رساله هفتم بیان الحقایق می باشد.

رشید الدین فضل الله در این قسمت از نوشته خود پس از تایید صحت اقوال مفسران به تاویل آیه نور می پردازد و نکاتی چند را یادآور می شود. او می گوید نور یکی از کمالات ذات و صفات نامتناهی خداوند است که در قرآن از آنها یاد شده است.

بنابراین خداوند تنها نور نیست. و نور اعم از آن است که آن را به روشنایی آفتاب یا آتش منحصر کرد بلکه انوار نامتناهی است و اکثر آنها به حس بصر محسوس نباشد انوار

شریفه لایق نفوس شریفه بود که به نور درون دریابند ، و هر کس نتواند تصوّر انوار غیر محسوس کند ، زیرا نور مطلق نه آن رنگ و نور دارد که مانند آتش یا آفتاب هر کس تصور توان کرد نور ، مطلق منزّه از زمان و مکان و درخشیدن است به خلاف نور آفتاب و دیگر انوار . و چون غیر کاملان را جهل حجاب باشد ، حق تعالی جهت تفهیم مردم مثال آن بر وجهی فرموده که عوام و خواص را از آن بهره باشد .

و چون نور نامتناهی است مراتب بسیار دارد و هر کس و هر چیز اشرف باشد نور او شریف تر است و خداوند آن را که خواهد ولایق داند مانند انبیاء (ع) درون ایشان به انواع نور منور گرداند تا بدان اسرار و حقایق علوم را از همدیگر باز شناسند و علوم و اسرار الهی پیش ایشان مشخص شود ، و پس از آن به علم حقیقت احوال هر یک بدانند و مانند آن نور به هر کس نداده باشد .

آفاق نور



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

### [بسم الله الرحمن الرحيم]

اما آنچه این ضعیف را در خاطر آمده است :

اولاً می گوید که هر چه مفسران گفته اند و این ضعیف نقل کرده در غایت متانت و نیکویی است، و عین صدق و صواب .

ثانیاً لطیفه [ای] که او را در خاطر آمده و می گوید آن است که : آنچه مطلقاً فرموده که ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ نه آن است که از این کلمات تصور کنند که او - تعالی و تقدس - نور است فحسب، یا فایده او همین است و بس . چه ذات پاک او و صفات کمال نامتناهی او به برهان قایم است . و هم در قرآن [در] بسیار مواضع کمالات ذات و صفات نامتناهی خویش یاد فرموده . و نیز از این سخن این شبهت لازم نمی آید؛ چه شاید که چیزی با وجود آنکه واسطه و سبب چیزی شده باشد واسطه و سبب چیزی دیگر تواند شد، و شاید که آنچه او را به یک چیز منسوب کرده باشند به چیزهای دیگر منسوب تواند بود . مثلاً مانند آنچه گویند آب حیات ماهی و حیوانات آبی است، لازم نیاید که حیات مردم و حیوانات دیگر که بر خشکی اند نباشد . و اگر گویند آب حیات حیوانات مائی و ارضی است، لازم نیاید که آن حیات حیوانات پرنده [کذا] و نباتات نباشد . و اگر گویند حیات حیوانات مائی و ارضی و مرغان هوایی و نباتات است، لازم نیاید که حیات چیزی دیگر نتواند بود، تا فایده او منحصر باشد در حیات دادن یا ماهیت آن حیات دادن باشد فحسب .

و هر چند این امثله بسیار است، لیکن تنها در آب که مثال آوردیم، و از جمله مخلوقات

۱ . در رساله هفتم بیان الحقایق اول حقیقت الوان را بیان می کند، بعد به تفسیر آیه نور می پردازد و آنچه فخررازی در التفسیر الکبیر (ج ۲۳) در این مورد نوشته و تمام رساله مشکاة الانوار امام غزالی را می آورد و به دنبال آن نظر خود را بیان می کند .  
«آفاق»

۲ . النور (۲۴) : ۳۵ .

۳ . اصل : تمثال .



یکی آب است، فرموده که: ﴿وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيًّا﴾<sup>۱</sup>. او کل شیء اعم باشد از آنچه مقید فرموده به سماوات و ارض، و یا با وجود آنکه آن را به لفظ اعم فرموده می بینیم که آن را صفات دیگر هست، مانند صفا و بلت<sup>۲</sup> و آنکه اگر کسی در او غرق شود بمیرد؛ ومع هذا ماهیت آن غیر حیات و حیات<sup>۳</sup> دادن است. و چون تنها در آب که صفت آن به لفظ اعم فرموده - و آن مختصریست از آفریده حق تعالی - بدین وجه باشد و احتمالات بدین موجب داشته، چگونه صادرات صفات نامتناهی او زیادت از آن تصور نکنند. و اگر چه آن را به سماوات و ارض مقید گردانیده باشد، خصوصاً به موجبی که یاد کرده شد، محقق باشد که به ادله و براهین عقلی و نقلی مبرهن شده که صادرات صفات او - تعالی و تقدس - نامتناهی است.

و مطلوب از آنچه مطلقاً فرموده که ﴿اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۴</sup> آن است تا مطلقاً بدانند که از مخلوقات سفلی و علوی هیچ چیز نیست که نور در او نیست تا به موجبی که در سابق شرح داده و میباید گردانیده معلوم کنند که نور است که بدان اشیا از یکدیگر شناخته گردد؛ و همه به نور محتاج تا آن مطلوب از او پیدا شود؛ و بی نور وجود هیچ چیز صورت نبندد. و چون بدین وجه است این آیت مقوی این ادله و براهین باشد که تقریر رفته، و آن براهین مناسب این آیت و تفسیر آن باشد. و یقین آنکه هر چه حق - تعالی - فرموده معقول باشد؛ و هر چه تصور کرده باشند که معقول است اگر مناسب کلام الله و احادیث نبوی نباشد آن خود معقول نبوده باشد.

و آن معنی به نزد علما و حکمای اولوالألباب مقرر تواند بود که در حق ایشان حق - تعالی - فرموده که ﴿يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَ مَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا وَ مَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أُولُو الْأَلْبَابِ﴾<sup>۵</sup>. و یقین حاصل که چون ایشان در اسرار و حکمتهای کلام الله و احادیث نبوی تأمل کنند، احادیث نبوی مناسب کلام الله، و آن هر دو مناسب معقول، و منقول مناسب آن هر دو یابند. و همواره ورد و حرز ایشان این باشد که: صدق الله العظيم

۱. الأنبياء (۲۱): ۳۰.

۲. بلت: تر کردن.

۳. در اصل: «حیوة غیر» نوشته، و روی غیر را قلم کشیده است.

۴. النور (۲۴): ۳۵.

۵. البقره (۲): ۲۶۹.

۶. حرز: جای استوار، پناهگاه؛ بهره، حظ، نصیب؛ دعایی که بر کاغذی نویسند و با خود دارند، تعویذ، چشم آویز (معین، فرهنگ فارسی).



و صدق رسوله الکریم و نحن بذلک من الشاهدین .

و چون این ضعیف در این آیت بخصوصیت معانی بسیار بر سبیل ایجاز و اختصار یافت ، می گوید : در آن شک نیست که از جمله معجزات قرآن یکی فصاحت [و] یکی ایجاز و اختصار است ، که بر معانی بسیار دلالت کند بر وجهی که مضبوط و مستحسن بود . و خیر الکلام ما قلّ و دلّ این معنی است . و هر چند این معنی<sup>۱</sup> و خاصیت در دیگر سخنان باشد ، لیکن بدان کمال که در کلام الله است نتواند بود . و جهت آن این آیت که ﴿وإن كنتم فی ریب ممّا نزلنا علی عبدنا فأتوا بسورة من مثله و ادعوا [شهداء کم]﴾<sup>۲</sup> آمده . و با عموم خطاب کرده ، تا چون عموم را از معانی حقیقی و بطون قرآن زیادت حظّی نتواند بود از ظاهر آن ، خصوصاً از ترکیب الفاظ و فصاحت آن ، هر کس را کم و بیش حظّی و نصیبی باشد . و اگر دیگری که بر آن واقف تر باشد با دیگران که زیادت بر آن واقف نباشند تقریر کند ، زودتر نتواند فهم کردن . و هر کس که او را کم و بیش عقلی باشد چیزهای ظاهر و محسوس را انکار نکند . و چون چنین باشد باید که مفسّر که در تفسیر شروع نماید بیشتر احتیاط کند ، و سعی و تفکر نماید ، تا بر احوال ایجاز و اختصار کلام الله و معانی بسیار که در لباس الفاظ اندک پوشانیده باشد واقف گردد ، و به وجهی که مضبوط و مناسب و مرتّب و مستحسن و نادر بود بداند .<sup>۳</sup> چه ، البته چنان باید و چنان باشد تا تقریری که رفت مناسب آن تواند بود . و باید که الفاظ را با معانی و معانی را با الفاظ مطابق گرداند به وجهی معقول و دلپذیر بدان قدر که عقل او بدان رسد ؛ چه ، هر کس را عقل به تمامی آن نرسد .

اکنون این ضعیف را که عقل با نسبت به ادراک آن عظیم حقیر است تحفه و لطیفه ای فقیرانه ، به موجبی که گفته اند تحفة الفقیر حقیر ، لطیفه ای چند که از غایت فصاحت و ایجاز و اختصار الفاظ این آیت یافته ، و رموزی و حکمتی که در لباس مثال باز نموده و اشارت به حقایق معانی آن کرده ، در خاطر آمده ، بر وجهی که مناسب آن است که در این رساله مبین گردانیده تقریر می کند که :

نور اعمّ از آن است که آن را به روشنایی آفتاب یا آتش منحصر گرداند ؛ بلکه انوار نامتناهی باشد . و اکثر آن باشد که محسوس نبوده و به حسّ بصر نتوان دریافتن . و شریفتر از آن باشد

۱ . در اصل : «و هر چند این معنی» را دوبار نوشته و روی دومی قلم کشیده است .

۲ . البقرة (۲) : ۲۳ .

۳ . اصل : بدانند .



که ادراک مجموع آن را به حسّ بصر حوالت کنند؛ که اکثر انوار که به حسّ بصر ادراک کنند تا کثیفی با آن آمیخته نشود، مانند آتش، به حسّ بصر در نمی توان یافت؛ چه آتش حقیقی مرئی نیست. فکیف انواری که از آتش شریفتر و لطیف تر باشد و آن را جز به نور درون و عقل متین در نتوان یافتن. و هر چند انوار شریفه لایق نفوس شریفه بود، هم نفوس شریفه آن را به نور درون دریابند؛ چه مثلی مشهور است که «آهن به آهن از کوره بیرون آرند». و روشنایی و بینایی ضمیر عقلاً درست تر از روشنایی و بینایی بصر نهاده اند.

و الوان اجسام سفلی بعضی است از نور، که بدان اشیا از یکدیگر ممتاز گردند. و آنچه به مثبت الوان باشد [و] علویات بدان از یکدیگر شناخته گردند انوار متنوعه تواند بود. و چون هر کس به کنه این معانی نرسد، و به نزد اکثر مردم چنان مقرر است که نور آن است که آن را به حسّ دریابند و این معنی نزد اکثر محسوس و معهود گشته، هر کس تصور انوار که غیر محسوس و مرئی باشد نتواند کردن. و تا به حدی از آن غافلند که آتش، که آن جزوی است از اجزای بدن انسان، اکثر مردم آن را غیر محسوس تصور نتوانند کردن؛ تا به انوار دیگر چه رسد. و حقّ - تعالی - جهت تفهیم مردم مثال آن بر وجهی فرموده که عوام و خواص را از آن بهره باشد، و کاملان خواص را بخصوصیت از آن حظی وافر بود.

و آنچه فرموده که ﴿و يضرب الله الأمثال للناس والله بكل شيء عليم﴾<sup>۱</sup> امصدق این تقریر است. و در آن شک نیست که چیزهای غیر مرئی را چون خواهند که به فهم هر کس رسانند مثال آن در مرئی و غیر مرئی باز باید نمود تا هر یک را از کاملان و غیر کاملان از آن بهره باشد. اکنون، آنچه حقّ - تعالی - فرموده و مثال باز نموده و گفته که ﴿كَمْشَكْوَةٍ فِيهَا مَصْبَاحٌ﴾<sup>۲</sup>، یعنی مانند چراغخانه که چراغ در آن باشد، جهت این نسبت فرموده که چون اکثر نور مرئی نیست و در هر چیزی نوری مرکوز است، و بی نور چیزی محال، به موجبی که در سابق شرح داده شده. و آن نور در نتوان یافتن الا به عقل، و به حکم آیت ﴿و فوق كل ذي علم عليم﴾<sup>۳</sup> بعضی از آن انوار که شریف تر باشد به عقلی که کامل تر بود ادراک توان کردن؛ و آن نیز احیاناً به فکر و تأمل در نتوان یافتن. و بعضی به واسطه مجاهدات به طریق واردات دریابند. و چراغ در مشکات مثال آن است که چون چراغ در مشکات باشد ناپیدا بود، و به هر

۱. النور (۲۴): ۳۵.

۲. همان.

۳. یوسف (۱۲): ۷۶.





وقت توقع توان داشتن که از شکافها آن پیدا شود، به همه وقتی مانند واردات. و آن بر دو معنی حمل می توان کرد: یکی آنکه از مجموع آن نور آن قدر پیدا شود که به مشکاتی بیرون آید، و بعضی از آن ببینند نه جملگی آن که داخل مشکات باشد. و معنی دیگر آن که اگر نیز تصور کنند که آن نور که از شکاف آن بیرون آید به طریق دوام بیرون آید و مرئی شود، کسانی که شکاف آن برابر ایشان باشد آن نور ببینند و کسانی که برابر ایشان نباشد نتوانند دیدن. مانند احوال کاملان و غیر کاملان؛ که کاملان را حجابی نبود، و غیر کاملان را جهل حجاب باشد. و باز می خواهد که به مثال باز نماید که نور مطلق نه آن رنگ و نور دارد که هر کس تصور کرده اند که مانند نور آتش یا آفتاب باشد. می فرماید: ﴿المصباح في زجاجة﴾؛ که چون چراغ در شیشه باشد، بعد از آن شعاع از شکافی بیرون آید. مانند آن نباشد که در شیشه و در مشکات نباشد.

و نیز تا بدانند که این مثال نور که باز نموده و فرموده که ﴿کمشکوة فیها مصباح المصباح في زجاجة﴾، مثال نوری است که از مصدر اول فایض گشته و نور مخلوقات سماوات و ارض شده، و آن در محلی قرار گرفته و با آن محل به همه کسی واجد شده. چه نوری که فایض نگشته باشد در خارج وجود آن متصور نبود؛ و چون در خارج وجود یافت بی چیزی دیگر که آفریده شده باشد نتواند بود؛ و آن معاً بلا تقدیم و تأخیر به هم آفریده شود. مانند نور که در آن شیشه بود و شیشه در مشکات باشد؛ مشکات مانند بدن و شیشه مانند نفس؛ شیشه از نور و نور از شیشه بدشخواری باز توان شناختن. و آنچه عزیزی گفته:

«رقّ الزجاج و رقت الخمر» فتشابهها فتشاکل الأمر  
فکأنما خمر و لا قدح فکأنما قدح و لا خمر<sup>۲</sup>

مناسب این معنی است.

و هر چند فی نفس الأمر شیشه صافی و شفاف است، نوری که شیشه گرفته باشد به واسطه آن نور بود نه به واسطه شیشه. و هر چند وجود مشکات و شیشه متصور است، مانند وجود ماده و نفس؛ لکن آن مشکات و آن شیشه را بی آن نور، که بدان واسطه رنگی و خاصیتی و جوهریتی می گیرد، ظهور آن متصور نبود، مانند جمیع اشیا که گفته شد که بی نوری که

۱. در اصل «در شیشه» را دوبار نوشته و روی دومی قلم کشیده است.

۲. این شعر از صاحب بن عبّاد طالقانی است.

به هر یک مخصوص است، و بدان از همدیگر شناخته گردد، نور آن چیز متصور نگردد، و همه به نور حق قایم باشند.

دیگر آنچه فرموده که ﴿الزجاجة كأنها كوكب دري﴾ یعنی آن شیشه، هر چند آبگینه باشد، لکن به واسطه آن نور که در او باشد بدان مانده بود که پندارند که ستاره [ای] است از در. یعنی آبگینه هر چند شفاف است، چون نوری در آن نهند نوری گیرد که پیش از آن در آن نبود؛ و به واسطه آن نور مانند ستاره نماید. و به واسطه شفافی آبگینه و آنکه آن نور اضافت شفافی شده، مانند در شده. و نیز چون گفتیم که همه به نور قایم اند، چون آن نور به آبگینه رسد تا در شود و قیمت گیرد. جسم بی جان به کاری نیاید. جسم به جان و به نور شریف است. و مشهور و مصطلح است که مروارید آب دار را گویند مانند ستاره می درخشد. و چون مطلقاً فرموده کوكب دري، بلکه فرموده ﴿كأنها كوكب دري﴾؛ یعنی مانند آن هر دو باشد که به هم متصل شده باشند؛ نه این باشد و نه آن. غرض آنکه تا کیفیت نور و عزت آن از آن معلوم شود و نیز بدانند که آن نور نه مانند آبگینه و چیزهای شفاف است و نه مانند نور ستارگان. و نیز معلوم شود که هر چیز که هست بدان نور عزت می گیرد، و چنانکه گفته شد بدان شناخته می شود از محسوسات و غیر محسوسات از سفلیات و علویات.

و آنچه فرموده که ﴿یوقد<sup>۲</sup> من شجرة مباركة﴾، خواسته است که مصدر آن بیان کند تا بدانند که آن را مصدری هست؛ و به وقتی که از مصدر فایض نگشته آن را خاصیت و لون مانند وقتی که فایض و صادر می گردد نیست. بلکه همچنانکه خاصیتی بالقوة در کسی یا در چیزی باشد که تا در عمل نیارند آن خاصیت و آن چیز به ظهور نپیوندد، و وجود آن در خارج وقتی متصور بود که فایض و صادر گردد. و آنچه به لفظ یوقد<sup>۳</sup> فرموده، این یوقد به مصابت یصدر و یفیض است. لیکن چون در این موضع جهت مثال فرموده، به موجبی که نزد عموم ظاهر و محسوس است که نور آتش به واسطه افروختن است، بدان عبارت می فرماید. و جهت آنکه تا غلط نکنند و پندارند که افروختن آن مانند آتش و دیگرانوار محسوسه است، می فرماید که ﴿یوقد<sup>۴</sup> من شجرة مباركة زيتونة﴾. چه به نزد عموم معلوم باشد که هر چند درخت زیتون

۱. اصل: نمایند نوشته، و در زیر آن با قلم دیگر نه مانند افزوده است، که این درست می نماید.

۲. اصل: توقد.

۳. همان.

۴. همان.





استعداد سوختن دارد، لکن درختی که رسته باشد اگر سوزد در یک نوبت به اندک زمانی بسوزد. پس آن افر وختنی باشد معنوی.

دیگر آنچه افر وختن آن به درخت زیتون مخصوص کرده و فرموده که ﴿من شجرة مباركة زيتونة﴾، تا بدانند که مصدر آن چیزی است که هر چند بدان نمی ماند لکن استعداد آن دارد که از آن انوار بسیار مختلفه بر سبیل دوام و استمرار بادید آید. و آنچه شجره را به مبارکه مقید کرده، تا بدانند که آن مصدر اولین است؛ چه مصادر دیگر به طریق واسطه در میان بسیار هست که نسبت به ما تحت خود مصدر، و به نسبت با مافوق خود صادر باشد. همچنین درختهای زیتون که در آن خواص مذکوره باشد مانند مصدرهای دیگر که واسطه شده اند، بسیار است؛ لکن اگر به مبارکه مقید نکردی مخصوص نشدی به مصدر اول.

اما استعداد که گفتیم؛ و آن آن است که چون خواهند که نوری ظاهری محسوس بادید کنند، قوی ترین آن آتش است که بر افر وزند. و آتش که بر افر وزند اکثر به واسطه چوب باشد تا به واسطه ادهان. <sup>۲</sup> در درخت زیتون هر دو خاصیت هست؛ لیکن اگر تنها به درخت نسبت کردی موهم آن بودی بدانچه به یک نوبت بسوزد و ثباتی و بقایی در آن تصور نکردندی. بدان سبب به شجره زیتونه نسبت کرد؛ چون درخت زیتون شعب بسیار مختلف دارد که از هر شاخی زیتونی چند بیرون می آید که هر یک واسطه نوری تواند شد. و حرقت روغن زیتون بیشتر و سوزنده تر و از دود خالی تر است از دیگر روغنها. و آن را منافع و فواید بسیار است. نسبت به درخت زیتون کرد با ثمره آن [که] از شاخها متصور بوده باشد و واسطه انوار تواند بود به موجبی که بر سبیل دوام و استمرار از آن فایض و صادر گردد.

و اکنون [اگر] قایلی گوید چون فرموده که ﴿یوقد<sup>۳</sup> من شجرة مباركة زيتونة﴾ تو چرا حوالت سوختن با روغن می کنی؟ گوییم:

چون زیتون نیز از درخت است، هر نوری که از زیتون بادید آید شاید گفتن<sup>۴</sup> که از درخت با دید آمده. و آن مانند آن باشد که خواجه را غلامی باشد و آن غلام را غلامی. غلام غلام را شاید گفتن که غلام آن خواجه است. و مع هذا متعاقب آن می فرماید که ﴿یکاد زیتها

۱. در اصل، «اگر» را در حاشیه صفحه افزوده است.

۲. ادهان: جمع دهن، به معنی روغن و چربی.

۳. اصل: توقد.

۴. در اصل: «گفتن» را دوبار نوشته است.



یضی ء ، و نمی فرماید که یکاد شجرها یضی ء . و آنچه فرموده ﴿ لا شرقیة ولا غربیة ﴾ یعنی آن درخت نه شرقی است و نه غربی . اگر این اشارت به جهات بودی فحسب پس بایستی که هر شش جهت را فرمودی ، و نفرموده . در این موضع ایجازی و اختصاری عظیم فرموده بر وجهی که آن الفاظ هم دلالت می کند بر جهات و هم بر زمان و هم بر معانی دیگر ، که تمامت احوال شرح و بیان مصدر نور حقیقی است .

و تقریر آن بر آن وجه است که چون در این آیت مثال مطلق نور فرموده ، گوئیم : اول باید که آن مطلوب محفوظ باشد . پس جهت آن پیشتر مثال فرموده که مطلق نور به انواری که هر کس تصور کرده ، مانند نور در که آن شریف ترین جواهر است ، و مانند نور آتش و مانند نور ستارگان نیست و بدان نمی ماند . و به چیزهای شفاف و روشن و صافی مانند آبگینه و امثال آن هم نمی ماند . و به نیر اعظم که آن آفتاب است که شرق و غرب به واسطه او این نام گرفته هم نمی ماند .

و مطلوب و فایده از این اشارت به شرق و غرب اعتبار آفتاب است ، که تا حدی است که حیوانات و نباتات و معادن به نور و پرورش او محتاج اند . و مانند کاملی چون ابراهیم - علیه السلام - در آن به غلط افتاده ، به موجبی که حق - تعالی - می فرماید که ﴿ فلما رأى الشمس بازغة قال هذا ربی ﴾ .<sup>۱</sup> و نیز چندین هزار خلایق که آفتاب می پرستند سبب عظمت و فواید<sup>۲</sup> و خواص آفتاب در غلط افتاده اند . پس شاید که آنان نیز که آن را پرستند سبب آن عظمت و فواید و آنکه آن را نیر اعظم نام کرده اند در غلط افتند و پندارند که هر کمالی که در دیگر انوار هست در او نیز هست ، یا نورا و اکمل و اشرف انوار است ، یا آن را به وجوه بسیار به انوار اصلی مانند گی هست . و نه چنین است ؛ بلکه آن یک نور است از انوار که آن نیز مخصوص باشد به صفتی از صفات انوار الهی که آن مصدر جمیع انوار است که آن را تمثیل به شجره مبارکه زیتونه کرده .

و بدین تقریر هم فایده مذکور از این سخن معلوم می شود و هم فایده جهات - که آن مکان باشد - و هم فایده زمان که آن به سیر آفتاب تعلق دارد . چه به واسطه طلوع آفتاب از شرق و غروب آن به غرب زمان متصور شده . و بدین مقدار الفاظ که فرموده که ﴿ لا شرقیة و

۱ . الأنعام (۶) : ۷۸ .

۲ . در اصل : « و فواید » را در حاشیه راست صفحه و با قلم دیگر افزوده است .



لاغرِیَّة ﴿این همه معانی در ضمن آن مدرج گشته، تا بدانند که نور مطلق اعظم از نور آفتاب و بسیار انوار تواند بود که از نور آفتاب اعظم و اشرف باشند. و محقق گردد که نور آفتاب یک نور است از آن انوار و هر کمالی که در آن نور است در نور آفتاب نیست. و نور مطلق منزّه است از زمان و مکان و از درخشیدن؛ بخلاف نور آفتاب و دیگر انوار.

و آنچه فرموده که ﴿یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار﴾ اشارت بدان روغن زیت آن درخت است که پیشتر شرح داده شد؛ که هر چند در او ثمره و روغن محسوس نیست و در خارج وجود ندارد، لکن چون در جبلت و طبیعت آن چنان ثمره مرکوز، و در ثمره آن روغن موجود می شود و بادید می آید که آن قابل نور است، بعد از آن در خارج وجود می آید. و آن قابل انوار است. و آن روغنی است که نمایند [ه] دیگر روغنهایست که تا فروخته نگرددنور از او بادید نیاید و روشنایی ندهد. و قابل آنکه هم فروخته گردد و نوری دیگر بزیادتی بدهد. چه مقدّر است که انوار بسیار است، بعضی محسوس و بعضی غیر محسوس، و آن مراتب بسیار، به موجبی که تقریر رفته. و چون آن نور دیگر که فروخته شود اضافه آن گردد نور زیادت شود.

و مصدق این معنی آنچه در عقب آن فرموده که: ﴿نور علی نور یهدی اللّٰه لنوره من یشاء﴾. آن نور علی نور همین معنی دارد که تقریر رفت. چه اگر آن را اضافه با مشکات و مصباح و زجاجه کنند درست نیاید؛ چه مشکات و زجاجه را مانع نور نهاده؛ اگر آن اضافه شود نور علی نور نبوده باشد. و اگر با مصباح [اضافه] کنند؛ یک مصباح را شرح داده و آن را نیز به واسطه مشکات و زجاجه بعضی از روشنایی وضع کرده.

و در این موضع نیز ایجازی و اختصاری عظیم است؛ چه چون نور نامتناهی است و لا شکل، مراتب عظیم بسیار داشته و هر کس و هر چیز که اشرف باشد نور او شریف تر بود؛ و ممکن است که بعضی را چند نوع نور و از هر یک بسیار، و بعضی را یک نوع و آن نیز عظیم اندک داده باشد، به حسب اراده و مشیت. و تا اراده و مشیت او - تعالی و تقدّس - نباشد چنان نیاید؛ چه هر چه او خواسته چنان باید، و لایق استعداد هر یک و هر چیز باشد؛ آن را که خواهد و لایق داند که هدایت دهد، چند نوع نور، بعضی محسوس و بعضی غیر محسوس، در غایت شرف بدهد، تا هم از روی شرف و هم از روی اختلاف و انواع نور علی

۱. در اصل: «اراده مشیت او تعالی و تقدّس نباشد تا» نوشته شده است، که به قیاس عبارت اصلاح شد.



نور بوده باشد و آن نباشد الا جهت کسانی که حق - تعالی - خواسته باشد که ایشان را هدایت دهد، مانند انبیا - علیهم السلام - که درون ایشان به انواع انوار منور گردانده تا بدان اسرار و حقایق علوم را از همدیگر باز شناسند و علوم و اسرار الهی بدان نور پیش ایشان مشخص شود. بعد از آن به علم حقیقت احوال هر یک بدانند. و مانند آن نور به هر کس نداده باشد الا به آن کس که خواهد. و تا حدی باشد که با وجود نور و قادی که به انبیا داده بعضی را روی به موجبی نورانی گردانیده که هیچ رویی را مانند آن نور نبوده.

و آنچه فرموده که: ﴿وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾ با وجود آنکه او در غایت کمال است، بدین صورت نیز بر وجهی باشد که باید، و او بدان عالم و واقف، و مراتب هر یک داند و غلط نکند، و چنانکه در علم او باشد و لایق آن کس و آن چیز باشد دهد.

و مثال آن چنان باشد که پادشاه را لازم نبوده که هر چه کند سبب آن با هر کس بگوید؛ چه اسرار و احوال پادشاه نه چنان باشد که هر کس آن را فهم کند و مصلحت آن بداند. و نیز با هر کس گفتن صورت عجز تواند بود. و نیز با هر کس احوال افعال خود گفتن و شرح آن دادن مانند آن باشد که او محتاج است به مشورت، و آنکه مستبد نیست به رأی خود، یا آنکه شبهتی باشد در آنچه او چیزی گوید یا کند که دیگران را در آن شکّی باشد که سهو یا خطا یا بی وجه است تا آن را عذری گوید و محملی نهند.

و مقرر است که چون پادشاه عادل و کامل و دانا و خیر و مشفق باشد هر چه کند همه به راستی کند و همه بندگان از سر اعتقاد و تجربه که کرده باشند یقین دانند که هر چه کرده و کند کج نباشد. و او نیز به خود و عقل و کفایت و راستی و درستی خود مستظهر باشد که هر چه کند و گوید به طریق معدلت و نصفت او راستی باشد و پیش او محقق که بندگان او آن معانی از او دریافته اند، و به تجربه ایشان را معلوم شده و آن معنی به نزد عموم مشهور است. و چون چنین باشد، مانند چنان پادشاهی مستغنی تر از دیگران باشد از آنچه با کسی مشورت بسیار کند یا اسباب افعال و احوال خود با هر کس گوید، و همه از او و افعال او ایمن باشند از آنچه چیزی که او کرده باشد به ظلمی یا به باطلی یا به کاری مختل احوالت کنند؛ و همه به حکم و افعال او راضی باشند، و او از زبان طاعن و معارض فارغ باشد. و پادشاهی که این خلق و خاصیت و معانی در او باشد، همچنان که ظلّ اللّٰه فی الارض، نور

۱. اصل: بصفت.

۲. در اصل، ت و خ نقطه ندارد. در متن عربی (ص ۲۵۳) «اختلال بحال» نوشته است.

مظهر این صفات حق باشد که ذکر رفت، واللّه أعلم و أحکم .  
این است کلمه و لطیفه ای چند که در تفسیر آیت ﴿اللّه نور السّموات و الأرض﴾ درخاطر  
این ضعیف آمده بود، و مناسب این بحث و مسئله بود که بدان مشغول بودیم . و این رساله  
مناسب این تفسیر و این تفسیر مقوی ادلّه و بیان و براهین این رساله است . امید است که  
مناسب یرای جهان آرای سلطان اسلام خلد ملکه باشد و پسندیده علما و حکمای  
اولوالالباب افتد و به رضای حق - تعالی - مقرون گردد؛ إن شاء اللّه العزیز .

